



۲۲. کُشخَر - کشخور - کشور

علی اشرف صادقی

سروری در فرهنگ خود کلمه «کُشخَر» (به ضم کاف و سکون شین معجمه و فتح خاء) را به معنی «اقلیم»، «یکی از اقسام هفتگانه ربع مسکون» آورده است. فرهنگ رشیدی ذیل مدخل «کشور» به معنی «اقلیم» آورده: «و کشخر به ضم کاف و فتح خاء نیز گویند». مؤلف برهان قاطع نیز همین مطلب را نقل کرده و محمد معین در حاشیه مربوط به کلمه نوشته است: «ظاهراً مصحف کشور است». محمد دبیرسیاقی نیز مطلب معین را در حاشیه این کلمه در مجمع‌الفرس سروری نقل کرده است.

در سندبادنامه ظهیری این کلمه با تفاوتی در املا، در جمله زیر نیز دیده می‌شود: «بقا باد پادشاه دادگر و خسرو هفت کشخور را در دادفرمایی و مملکت‌آرایی» (ظهیری سمرقندی، ۱۹۴۸، ص ۲۱۸). در چاپ دیگری از سندبادنامه، که براساس سه نسخه تصحیح شده است، ضبط چاپ آتش به حاشیه برده شده و ضبط نسخه تاشکند که «کشور»

۱. الف) همان چاپ ۱۹۴۸ به تصحیح احمد آتش؛ ب) نسخه تاشکند با تاریخ کتابت ۶۸۵؛ پ) نسخه محفوظ در ازمیر با تاریخ کتابت ۶۰۴.

است در متن قرار گرفته‌است. مصحح این چاپ به ضبط نسخه از میر اشاره‌ای نکرده‌است.

ضبط «کشخور» در چاپ آتش براساس نسخه کتابخانه سلیمانیه با تاریخ کتابت ۸۷۵ و به‌دست کاتبی به نام عبدالرحمن بغدادی است.

این کلمه در یک منبع دیگر نیز آمده که تردیدی در صحت آن باقی نمی‌گذارد و آن معجم‌البلدان یاقوت حموی است. یاقوت در مقدمه کتاب خود، در ذکر اقلیم سبعة، از قول حمزه اصفهانی نقل می‌کند که در زبان ایرانیان (الفرس) هریک از هفت اقلیم «کُشخَر» نامیده می‌شود. سپس از قول ابوریحان بیرونی نقل می‌کند که ایرانی‌ها ممالکی را که به ایرانشهر محیط است به هفت کشور (سبع کُشور) تقسیم کردند و گرد هر کشور دایره‌ای کشیدند و آن را «کُشور» و «کُشخَر» نامیدند. می‌گویند «کشور» و «کُشخَر» از کلمه «کُشستَه» گرفته شده که در زبان آن‌ها به معنی «خط» است (یاقوت ۱۸۶۶، ج ۱، ص ۲۶ و ۲۷). یاقوت می‌گوید من این مطالب را از خط خود ابوریحان نقل کردم.

شاید اگر ضبط «کشخور» در سندبادنامه در دست نبود توجه ضبط «کُشخَر» دشوار می‌نمود، اما تردیدی نیست که «کُشخَر» صورت تحول‌یافته «کشخور» است که شکل و تلفظ اصلی آن *ki war* بوده‌است. نیم‌مصوت *w*، به‌ویژه در صورتی که بعد از آن مصوت *i* به‌کار رفته باشد، در گذار از فارسی میانه به فارسی دری به رشته‌واج *gu* بدل شده‌است، مانند «گشتاسپ» و «گسستن» که از *wi t s* و *wisistan* مشتق شده‌اند. در «گراز» از *war z* بعد از *w* مصوت *a* به‌کار رفته‌است. در الابینه عن حقائق الادویه کلمه «برغست» و «ورغست» به شکل «گورغست» به‌کار رفته‌است (هروی، برگ ۱۵۸ رو). کلمه *w dan* پهلوی نیز به «گوالیدن» بدل شده‌است. البته صورت رایج‌تر «بالیدن» نیز از این کلمه در دست است. در این دو کلمه *g* و *w* با هم به‌کار رفته‌اند. بنابراین اگر «کشور» به **ki war* تبدیل می‌شد دور از انتظار نبود، اما این صورت در جایی ضبط نشده‌است. صامت *g* در اینجا می‌تواند به (غ) که هم‌واجگاه *g* است بدل شده و «غ» در مجاورت بی‌واک به *x* (خ) بدل شده باشد و این همان چیزی است که پیش آمده *ki war* را به *ki xar* تبدیل کرده‌است. تبدیل *w* به در بعضی کلمات دیگر نیز پیش آمده‌است. یک مثال آن «آواز» است که به «آغاز» بدل شده‌است (شماره بعدی

مجله). بعدها «کشخور» ساده شده و به «کشخر» تبدیل شده‌است. اما تبدیل کسره (i) به ضمه (u) در «کُشخر» ظاهراً تحت تأثیر w در هجای دوم کلمه بوده‌است. شاید «کشور» نیز در بعضی مناطق ایران یک تلفظ «کُشور» هم داشته‌است. بی‌شک مأخذ سروری در ضبط «کُشخر» معجم البلدان بوده‌است.

«کشور» در اوستا به صورت kar ar- آمده (Bartholomae 1904, col. 459) که به معنی «دایره زمین» و «اقلیم» است و از ریشه kar - به معنی «شخم زدن» و «شیار ایجاد کردن» گرفته شده‌است (Bartholomae 1904, col. 457: kar³ - a). kar نیز در اوستای جدید به معنی «شیار» و «خط» آمده که صورت پهلوی آن ki به معنی «خط» است (Ibid). صورت «کُشسته» در یاقوت بی‌شک مصحف است. سروری ذیل مدخل «کُشه» به معنی «خط» می‌نویسد:

در مؤید[الفضلاء] از فرهنگ فخر قواس نقل کرده که «کُشه»، به کسر کاف و شین قرشت، «خط» است، یعنی «نوشته»؛ و در معجم‌البلدان «کُشسه»، به ضم کاف و سکون شین و فتح سین مهمله، به معنی «خط» آمده و بر این قول اعتماد بیشتر است.

چنان‌که می‌بینیم در نسخه‌ای از معجم‌البلدان که در اختیار سروری بوده به جای «کُشسته»، «کُشسه» آمده بوده‌است. مسلم است که «کُشسه» نیز تصحیف «کُشه» است و «کُشه» صورت دیگری از «کش» است که در پهلوی به‌کار رفته‌است (برای این کلمه در پهلوی، Mackenzie و برای آن در فارسی، برهان قاطع) احتمالاً ضمه «کُشسته / کُشسه» در معجم‌البلدان به قیاس ضمه «کُشخر» به جای کسره بر این کلمه گذاشته شده‌است. یادآور می‌شود که در نسخه چاپی و ظاهراً دو نسخه خطی فرهنگ قواس «کُشه» بدون حرکت ضبط شده‌است.

ظاهراً «کشخر» در یک منبع دیگر نیز آمده و آن تاریخ قم است. مؤلف تاریخ قم نقل می‌کند هنگامی که کیخسرو، به خونخواهی پدرش - سیاوش - از همدان عازم توران بود، به محلی به نام زرگار رسید. در آنجا به جانب ساوه و قم نظر کرد؛ هر دو دریا[ی ساوه و قم] را یکی دید. پس به فهلوی مثل زد و گفت:

... خدش درمان برم افش بوشام

بدش کسخر کرام ماوش درنشانان

(قمی ۱۳۱۳، ص ۷۹؛ قمی ۱۳۸۵، ص ۲۲۸).

یعنی: [اگر از جنگ با افراسیاب پیروز بازگردم...] این [منطقه] را درمان می‌کنم؛ آب آن [= دریا] را [به‌سوی زمین‌های اطراف] می‌گشایم؛ در آن... می‌کنم؛ در آنجا خانه می‌نشانم [= می‌سازم].

مرحوم دکتر احمد تفضلی کلمه «کسخر» را مصحف «کُشکی» (= کوشکی) دانسته‌است (Tafazzoli 1974, p. 344). در دو نسخه متأخر از تاریخ قم، یکی با تاریخ کتابت ۱۲۸۱ هجری و دیگری با تاریخ ۱۳۲۶ هجری، به جای «کسخر»، «کشخر» آمده‌است^۱، اما در نسخه‌ای به خط پسر مترجم، با تاریخ کتابت ۸۳۷، همان ضبط «کسخر» دیده می‌شود.

چنان‌که دیده می‌شود در هیچ‌یک از این نسخه‌ها ضبطی که نزدیک به «کُشکی» باشد وجود ندارد. برعکس، ضبط «کشخر» در دو نسخه متأخر و ضبط «کسخر» در چاپ ۱۳۱۳ و نسخه پسر مترجم نشان می‌دهند که این ضبط یعنی «کشخر / کسخر» اصیل است. به نظر نگارنده «کشخر» در اینجا همان «کشخر» مضبوط در معجم‌البلدان است، اما معنی آن با معنی مذکور در آن کتاب متفاوت است. «کشخر» در اینجا به معنی «ناحیه» و «منطقه [مسکونی و قابل سکونت و کشت]»، «سرزمین» و نظیر این‌هاست؛ همچنان‌که «اقلیم»، که معادل عربی «کشور» است، نیز به معنی «ناحیه» و «منطقه» به‌کار رفته‌است. بنابراین، مضمون کلی فهلوی این است که آب این دریا را به زمین‌های این منطقه سرازیر می‌کنم و آنجا را آباد می‌کنم و در آنجا خانه می‌سازم.

این کلمه یک بار دیگر نیز در یک بیت فهلوی دیگر دیده می‌شود که در قمی (۱۳۸۵، ص ۲۳۰)، به صورت «لشتخر»، اما در نسخه‌های دوگانه متأخر، به شکل «کشتخران» آمده‌است^۲ که باید مصحف کشخران باشد. از به‌کار رفتن این تلفظ در اشعار فهلوی‌ای که در دهان کیخسرو گذاشته شده معلوم می‌شود که کلمه کشور علاوه بر اصفهان - که حمزه اصفهانی آن را نقل کرده - در قم و اطراف آن نیز به‌کار می‌رفته‌است.^۳

۱. اطلاع از ضبط این دو نسخه مبتنی بر یادداشتی است که پژمان فیروزبخش در سایت «حاصل اوقات» درباره «فهلویات تاریخ قم» نوشته‌است.

۲. براساس یادداشت فیروزبخش در همان‌جا.

۳. یادآوری می‌گردد که در نسخه‌ای از البلغه، به شماره ۱۳۰۵۱ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی، که به‌غلط به نام السامی فی الاسامی ثبت شده‌است و کاتب آن قمی و تاریخ کتابت آن ۶۲۰ هجری است، «کشور» به شکل

منابع:

- بهار، مهرداد (۱۳۴۵). واژه‌نامهٔ بندهشن، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- تبریزی، محمدحسین‌بن خلف (۱۳۳۰-۱۳۳۵)، برهان قاطع، به تصحیح محمد معین، زوار، تهران.
- حسینی مدنی تقوی، عبدالغفور (۱۳۳۷)، فرهنگ رشیدی، به کوشش محمد عباسی، بارانی، تهران.
- سروری، محمدقاسم کاشانی (۱۳۴۱-۱۳۳۹)، مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران.
- ظهیری سمرقندی، محمدبن علی (۱۹۴۸ میلادی)، سندبادنامه، به کوشش احمد آتش، وزارت فرهنگ، استانبول.
- ظهیری سمرقندی، محمدبن علی (۱۳۸۱)، سندبادنامه، به کوشش سید محمدباقر کمال‌الدینی، میراث مکتوب، تهران (چاپ دوم با نمایه، ۱۳۹۲).
- قمی، حسن‌بن محمد (۱۳۱۳)، کتاب تاریخ قم، به کوشش سیدجلال‌الدین طهرانی، مطبوعهٔ مجلس، کتابخانهٔ طهران، تهران.
- قمی، حسن‌بن محمد (۱۳۸۵)، تاریخ قم، به کوشش محمدرضا انصاری قمی، کتابخانهٔ آیت‌الله مرعشی نجفی، قم.
- قواس، فخرالدین مبارکشاه (۱۳۵۳)، فرهنگ قواس، به کوشش نذیراحمد، چاپ اول، بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران (براساس یک نسخه).
- قواس، فخرالدین مبارکشاه (۱۹۹۹ میلادی)، فرهنگ قواس، به کوشش نذیراحمد، چاپ دوم، کتابخانهٔ رضا، رامپور، هند (براساس دو نسخه).
- هروی ابومنصور موفق (۱۳۸۸)، الابنیه عن حقائق الادویه، متن عکسی با مقدمهٔ ایرج افشار و علی‌اشرف صادقی، میراث مکتوب، تهران.
- یاقوت حموی رومی بغدادی، ابوعبدالله (۱۸۶۶ میلادی)، کتاب معجم البلدان، به کوشش فریدیناند، ووستنفلد، بروکهاوس، لایپزیک (چاپ دوم به صورت افست، تهران، کتابفروشی اسدی، ۱۹۶۵).
- Bartholomae, Ch. (1904), *Altiranisches Wörterbuch*, reprinted in 1961 in Berlin by Walter de Gruyter & co.

→

«کشور» ضبط شده‌است. در نسخهٔ چسترییتی کلمه با ضبط «کشور» آمده، اما در چهار نسخهٔ دیگر کتاب و نیز در متن عکسی السامی کلمه بدون حرکت ضبط شده‌است. در متون پهلوی این کلمه همیشه با حرف معادل «ی»، یعنی به صورت «کیشور» نوشته می‌شود، اما یک بار در بندهشن به شکل «کشور» نوشته شده (بهار ۱۳۴۵، ص ۲۳۴) که شاید معرف تلفظ «کشور» باشد.

Tafazzoli, A. (1974), Some Middle-Persian Quotations in Classical Arabic and Persian Texts in Ph. Gignoux and A. Tafazzoli (eds), *Mémorial Jean de Menasce*, Louvain-Téhéran, Fondation Culturelle Iranienne (بنیاد فرهنگ ایران).



در تاریخ قم (قرن چهارم) در ذکر ممجان، که در روزگار مؤلف قصبه (= مرکز) قم بوده‌است، می‌گوید:

چنین گفته‌اند زوات عجم که اول دیه که بدین ناحیت بنا نهادند جمکران است... و اول موضعی که به جمکران بنا نهادند «چشمه» بود، یعنی «چیزی اندک»؛ و گویند که صاحب جمکران چون بر عاملان و بنآن گذر کرد، گفت: «چه کار کرده‌اید؟» گفتند: «چشمه»، به زبان ایشان، یعنی «اندک چیزی». پس این موضع را بدین نام نهادند (قمی ۱۳۱۳، ص ۶۰).
به گفته سیدجلال‌الدین طهرانی، مصحح کتاب، این چاپ براساس نسخه‌ای که در ۱۰۰۱ هجری نوشته شده بوده به چاپ رسیده‌است. طهرانی در همین صفحه کتاب برای «چشمه» نسخه بدل «جشمجه» را به دست می‌دهد، اما مشخص نمی‌کند که این ضبط از چه نسخه‌ای است. فقط می‌گوید «جشمجه» باید معرب «چشمه» باشد که [ابتدا] به «جشمج» و [بعد] به «جشمجه» بدل شده‌است. سپس می‌گوید ابوبکر معروف به جشمجی که مافروخی در محاسن اصفهان (ص ۳۰) او را از متقدمین علما دانسته از این محل است.

این ابوبکر معروف به جشمجی از متقدمین علمای اصفهان بوده و معلوم نیست که از جشمجه قم بوده باشد، هرچند قم تا زمان هارون‌الرشید جزو اصفهان بوده‌است. در ترجمه محاسن اصفهان نیز نام این شخص به همین صورت آمده‌است (آوی ۱۳۲۸، ص ۱۲۳). در متن عربی همین کتاب (ص ۴۵) نام یکی از مخنثان اصفهان به صورت «وزه جشمی» آمده (نیز آوی ۱۳۲۸، ص ۱۱۱) که معلوم نیست آیا باید نام او را «وزه جشمی» - منسوب به چشمه - خواند یا طور دیگر، و در این صورت آیا این نام با «چشمه» و «جشمجه» ارتباط دارد یا نه. در تاریخ قم نام یکی دیگر از روستاهای قم نیز به صورت «چشمه» آمده (قمی ۱۳۱۳، ص ۱۴۱؛ قمی ۱۳۸۵، ص ۳۵۹). این روستا از توابع طسوج کوزدر، از توابع فراهان بوده‌است.

مرحوم احمد تفضلی «چشمه» به معنی «اندک» را معنی مجازی و توسعی معنی اصلی «چشمه»، یعنی «محلی که آب از آنجا از زمین بیرون می‌آید» دانسته و سیر تحول

این معنی را چنین دانسته: چشمه < سوراخی که آب از آن بیرون می‌آید > سوراخ کوچک، و این معنی اخیر را با «چشمه سوزن» مقایسه کرده‌است (Tafazzoli 1974, p. 342). «چشمه» در فارسی معانی متعددی دارد که همه با چشم ارتباط دارند، یعنی براساس تشبیه به «چشم» به وجود آمده‌اند. «چشمه سوزن» نیز یکی از این معانی مجازی است، همچنان‌که «چشمه پُل» نیز یکی دیگر از این معانی است، اما به نظر نمی‌رسد معنای «چیز اندک» مستقیماً با چشمه آب مرتبط باشد. امروز «چشمه» در تداول به معنی «نمونه‌ای از یک چیز» استعمال می‌شود و معمولاً کلمه «یک» قبل از آن به کار می‌رود، مانند «یک چشمه از شعله‌بازی» و «یک چشمه از رفتار بد کسی». «چشمه» در این کاربرد معمولاً به معنی «نمونه کوچک» یا «نمونه‌ای از مجموعه‌ای بزرگ» است. ظاهراً مراد از «چشمه» در تاریخ قم نیز همین معنی است نه آنکه تفضلی گفته‌است.

در تصحیح دیگری از تاریخ قم، که در ۱۳۸۵ براساس نسخه مورخ ۸۳۷ به خط پسر مترجم چاپ شده و با دو نسخه متأخر با تاریخ‌های ۱۲۸۱ و ۱۳۲۶ هجری مقابله شده، «چشمه» به صورت «جشجه» آمده‌است (قمی ۱۳۸۵، ص ۱۸۳).

حال اگر ضبط «جشجه» را که در این چاپ آمده اصل بگیریم و «چشمه» را تصحیف آن بدانیم، ظاهراً باید آن را از i پهلوی به معنی «چیز» و پسوند «جه» تصغیر مشتق بدانیم.

منابع:

آوی، حسین بن محمد (۱۳۲۸)، ترجمه محاسن اصفهان، به کوشش عباس اقبال، شرکت سهامی چاپ، تهران.

قمی، حسن بن محمد بن حسن (۱۳۱۳)، کتاب تاریخ قم، به تصحیح سیدجلال‌الدین طهرانی، مطبعه مجلس، تهران.

قمی، حسن بن محمد بن حسن (۱۳۸۵)، تاریخ قم، به تصحیح محمدرضا انصاری قمی، کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی، قم.

مافروخی اصفهانی، مفصل بن سعد (۱۳۱۲)، محاسن اصفهان، تصحیح سیدجلال‌الدین حسینی طهرانی، مطبعه مجلس، تهران.

Tafazzoli, A. (1974), Some Middle-Persian Quotations in Classical Arabic and Persian Texts in Ph. Gignoux and A. Tafazzoli (eds), *Mémorial Jean de Menasce*, Louvain-Téhéran, Fondation Culturelle Iranienne (بنیاد فرهنگ ایران).



۲۴. جادوجنبیل

«جادوجنبیل» ترکیبی عامیانه است، به معنی «عزائم و طلسمات و دعاهایی که از رمالان و دعانویسان به منظور سفیدبختی یا دفع مرض و مانند آن گیرند» (جمالزاده و محبوب ۱۳۴۱، ذیل همین مدخل) و به نوشته نجفی «اعمالی که به کمک طلسماتِ رمالان و ادعیه دعانویسان برای سفیدبختی یا درمان بیماری یا دفع دشمن یا غلبه بر رقیب انجام دهند» (نجفی ۱۳۷۸، ذیل «جادو(و)جنبیل»). نجفی برای این ترکیب معنایی را که جمالزاده و محبوب به دست داده‌اند نیز آورده‌است. شاهد نجفی برای این معنی از شکر تلخ جعفر شهری (ص ۵۶۲) به صورت زیر است: «این زنکه جادوجنبیل برده بوده جلو خانه او چال بکند.»

کلمه «جنبیل» در منابع قدیم نیست. براساس پیکره واژگان گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، کهن‌ترین شاهد آن از افضل‌التواریخ غلامحسین خان افضل‌الملک کرمانی، متخلص به اَلْمَعِی و مشهور به ادیب کرمانی در شرح وقایع پادشاهی مظفرالدین‌شاه (حکومت: ۱۳۱۳-۱۳۲۴ هجری قمری) است (افضل‌الملک ۱۳۶۱، ص ۳۲۹). از نظر لفظ و معنی، نزدیک‌ترین کلمه به «جنبیل»، کلمه «تنبیل» به معنی «مکر» و «حیله» و «نیرنگ» است. قدیمی‌ترین مأخذ این کلمه لغت فرس اسدی است. در حاشیه نسخه‌ای از لغت فرس، متعلق به محمد نخجوانی، «تنبیل» به صورت «تَنبیل» ضبط شده‌است (عکس نسخه خطی). فرهنگ سروری نیز آن را بر وزن «چنگل» (= چَنگُل) ضبط کرده‌است (سروری ۱۳۳۸-۱۳۴۱، ج ۱، ص ۳۱۴). فرهنگ جهانگیری آن را با «تا» و «با»ی مضموم، یعنی با ضبط «تَنبیل» آورده (انجوی شیرازی ۱۳۵۱-۱۳۵۴، ج ۲، ص ۱۷۸۰) و برهان قاطع این تلفظ را ضبط اول و تلفظ «تَنبیل» را ضبط دوم آن آورده‌است (برهان ۱۳۳۰-۱۳۳۴). شمس فخری (۱۳۳۷، ص ۳۱۱) آن را با «مُل» و «چَنگُل» و «داهل» قافیه کرده، اما کمال اسماعیل آن را به فتح «با» استعمال کرده و با «مُوصل»، «مُعَجَل»، «مُسلسل»، «اول» و غیره قافیه کرده‌است:

این وضع بین که گویی لطف مشکُل است	یا شاخ‌های سدره به طوبی موصل است
یا تخته‌بند باغچه عقل و دانش است	یا زیر تیشه عمل نوح مرسل است
در کنج خانه پشت به دیوار دانش	از خشک زاهدی است نه از زرق و تنبل است

(کمال‌الدین اسماعیل ۱۳۴۹، ص ۳۱۳ و ۳۱۴).

معنی «تنبل» به نوشته برهان «حیله و نیرنگ و مکر و فریب و جادویی» است. به نظر نگارنده این ترکیب ابتدا به صورت «جادو و تَنْبَل» یا «جادو و تَنْبَل» به کار می‌رفته، اما صامت اول کلمه دوم با صامت اول کلمه اول همسان شده و ضمه هجای اول یا دوم آن نیز با فتحه هجای اول هماهنگ شده و نهایتاً به شکل «جادو و جَنْبَل» درآمده است. همسان شدن صامت‌های آغاز کلمات معطوف به هم یا ترکیبات عطفی در فارسی نظایری دارد. یکی از آن‌ها «ننگ و نبرد» به معنی «جنگ» و «پیکار» است که در شاهنامه چند بار به کار رفته است:

ز بدها نبایندت پرهیز کرد / که پیش آیدت روز ننگ و نبرد

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۲، ص ۱۰۳).

چُن آسوده شد بازوی هر دو مرد / از آورد و از رنج و ننگ و نبرد

(همان، ج ۲، ص ۱۷۲).

«تنبل» در ادبیات شواهد فراوان دارد (برای این شواهد، دهخدا و همکاران ۱۳۷۷). یادآور می‌شود که «جادو» در اصل به معنی «ساحر» یا کسی است که ما امروز آن را «جادوگر» می‌نامیم و «جادویی» اسم مصدر یا اسم عمل آن است، اما رفته‌رفته «جادو» به معنی «سِحْر» و «جادوگری» به کار رفته است. قدیمی‌ترین شاهد «جادوگر» از المرقاه (نطنزی [منسوب به] ۱۳۴۶، ص ۶۱) و دیوان امیرمعزی (۱۳۱۸، ص ۲۴۲) و گزیده خانقاهی (۱۳۴۷، ص ۷۲، ۱۰۱ و ۲۷۰) و کشف‌الاسرار (میبندی ۱۳۳۹، ج ۶، ص ۱۲۵ و ۱۵۷) است، اما این کاربرد بسیار نادر است.

منابع:

افضل‌الملک، غلامحسین (۱۳۶۱)، افضل‌التواریخ، به کوشش منصوره اتحادیه و سیروس سعدوندیان، نشر تاریخ ایران، تهران.

امیرمعزی، محمد (۱۳۱۸)، دیوان امیرمعزی، به کوشش عباس اقبال، کتابفروشی اسلامیة، تهران.
انجوشیرازی، جمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، سه جلد، به کوشش رحیم عقیقی، دانشگاه مشهد، مشهد.

تبریزی، محمدحسین (۱۳۳۰-۱۳۳۴)، برهان قاطع، چهار جلد، به کوشش محمد معین، زوار، تهران.
جمال‌زاده، محمدعلی (۱۳۴۱)، فرهنگ لغات عامیانه، به کوشش محمدجعفر محجوب، ابن‌سینا، تهران.
خانقاهی، ابونصر (۱۳۴۷)، گزیده، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.

دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران، چاپ دوم از دوره جدید.

شُروری کاشانی، محمدقاسم (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، مجمع‌الفرس، سه جلد، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علی‌اکبر علمی، تهران.

شمس فخری اصفهانی (۱۳۳۷)، واژه‌نامه فارسی، بخش چهارم معیار جمالی، به کوشش صادق کیا، دانشگاه تهران، تهران.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۸۶)، شاهنامه، هشت جلد، به تصحیح جلال خالقی مطلق و همکاران، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران.

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی (۱۳۴۹)، دیوان کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی، به کوشش حسین بحرالعلومی، دهخدا، تهران.

میبدی، رشیدالدین ابوالفضل (۱۳۳۹)، کشف‌الاسرار و عدۃ‌الابرار، جلد ۶، به کوشش علی‌اصغر حکمت، دانشگاه تهران، تهران.

نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی عامیانه، نیلوفر، تهران.

نظنزی، بدیع‌الزمان (منسوب به) (۱۳۴۶)، المرقاة، به کوشش جعفر سجادی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

۲۵. جَعَلَق

این کلمه در لغت‌نامهٔ دهخدا چنین معنی شده‌است: «در تداول عوام به معنی آدم بی‌سروپا و بی‌ادب و فرومایه است و جُعَلَّقُ هم می‌گویند». نجفی (۱۳۷۸) آن را به صورت «جعلق» و «جعللق» ضبط و به «نوجوان سبکسر جلف و نالایق (مترادف: چرت‌قوز)» معنی کرده‌است. جمال‌زاده و محجوب^۱ (۱۳۴۱) معنی آن را «آدم حقیر و پست و ناقابل و غیرقابل‌اعتنا» دانسته‌اند. نگارنده نیز آن را به معنی «بی‌سروپا و فرومایه و ناقابل و احمق و سبکسر» می‌داند. شکل دیگر این کلمه «جُعَلَّقَى» است که در منابع قدیم‌تر ضبط شده‌است. یکی از این منابع کتاب مرآت‌البله‌ها منسوب به شریعتمدار تیریزی است که نخستین بار در ۱۳۰۸ هجری قمری چاپ شده‌است. در این کتاب «جَعَلَّقَى» به طنز چنین معنی شده‌است: «بر وزن مَعَلَّقَى، کسی را گویند که تعلیمی [= عصا] در دست گیرد و به عادت فرنگیان چابک راه رود، ولی از هنر آن‌ها هیچ بهره نداشته باشد...» (عقاید‌النساء و مرآت‌البله‌اء ۱۳۴۹، ص ۸۰). محمد قزوینی نیز در یادداشت‌ها آن را به صورت «جعلقی» و به معنی «بی‌سروپا» ضبط کرده‌است (قزوینی ۱۳۳۳، ج ۲، ص ۱۹۲، ذیل «جولقی»).

اما قدیمی‌ترین منبع راجع به این شکل بهار عجم لاله‌تیک چندبهار (۱۳۳۴ هجری قمری / ۱۹۱۶ میلادی) است که در ۱۱۵۲ هجری، یعنی نزدیک به ۲۸۳ سال پیش، تألیف شده‌است. در این فرهنگ «جعلقی» به ضم اول و دوم ضبط و چنین معنی شده: «به اصطلاح لوطیان به معنی بسیار زبون، بل مرادف حرام‌زاده». آندراج نیز همین معنی را از بهار عجم نقل کرده، اما هنگام حرکت‌گذاری در چاپ، آن را به صورت «جُعَلَّقَى» چاپ کرده‌اند (محمدپادشاه ۱۸۸۹). پیداست که هم ضبط بهار عجم با تلفظ امروز ما و هم معنای آن با معنایی که امروز ما از این کلمه استنباط می‌کنیم کمی متفاوت است. نگارنده تصور می‌کند که این کلمه مرکب از «جُعَلَّق»، حشرهٔ معروف، و «نقی» اسم خاص است که «ن» در آن به علت قرب واجگاه یا مخرج با «ل» همگون شده و به اصطلاح در آن ادغام شده‌است. ساختن ترکیباتی با اسم خاص، ولی در معنی عام در

۱. سرمدخل‌های کتاب جمال‌زاده از خود او، اما معانی و تعریف‌های آن از محمدجعفر محجوب است.

فارسی نظایر دیگری نیز دارد، مانند «علی موجود»، «علی بهانه‌گیر»، «علی ورجه»، «عبدالله...نه»، و «برزو...و». امروزه نیز «جواد» در تداول جوان‌ها به معنی «آدم دهاتی و عقب‌افتاده و اُمُل» است. جمال‌زاده در پایان کتاب یکی بود یکی نبود خود، که نخستین بار آن را در ۱۳۰۰ شمسی / ۱۹۲۱ میلادی در برلن به چاپ رسانده، فهرستی از واژه‌های عامیانه را با معنی آن‌ها به‌دست داده‌است. در این فهرست «جعلقی» به‌صورت «جُعَلقَی (جُوقَلقی)» ضبط شده که ریشه‌شناسی پیشنهادی نگارنده را تأیید می‌کند (جمال‌زاده ۱۳۲۰، ص ۱۱۵؛ همو ۱۳۳۳، ص ۱۳۵).^۱ پس از آنکه «ن» کلمه در «ل» ادغام شده و کلمه غیرشفاف شده‌است، «ی» از آخر آن افتاده‌است. اشتقاقی که محمد قزوینی برای این کلمه پیشنهاد کرده شگفت‌انگیز است. وی ذیل «جوقَلقی» به معنی «ژنده‌پوش» در بیت زیر از مثنوی ناگهانی جوقَلقی‌ای می‌گذشت با سری بی‌مو به‌سان طاس و طشت^۲ می‌نویسد:

واضح است که اصل کلمه عامیانه «جعلقی» برای آدم بی‌سروپا همین کلمه است بلاشبیه (قزوینی ۱۳۳۳، ج ۲، ص ۱۹۲).

معلوم نیست با این پیشنهاد تشدید کلمه و نیز هجای دوم آن را، که دارای مصوت a است، چگونه باید توجیه کرد. ثانیاً «جعلق» دشنام است، در صورتی که «جوقَلقی» هیچ‌گونه بار منفی ندارد.

منابع:

- جمال‌زاده، محمدعلی (۱۳۲۰)، یکی بود یکی نبود، بنگاه پروین، تهران.
جمال‌زاده، محمدعلی (۱۳۳۳)، یکی بود یکی نبود، ابن‌سینا، تهران.
جمال‌زاده، محمدعلی (۱۳۴۱)، فرهنگ لغات عامیانه، به کوشش محمدجعفر محجوب، ابن‌سینا، تهران.
چندبهار، لاله‌تیک (۱۳۳۴ هجری / ۱۹۱۶ میلادی)، بهار عجم، مطبعة نولکشور، لکنهو، هند.
دهخدا، علی‌اکبر و همکاران (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.

۱. ظاهراً «جعلقی» تلفظی است که صدواند سال پیش در اصفهان رایج بوده‌است. معنی‌ای که جمال‌زاده در این کتاب برای «جعلقی» به‌دست داده «آدم بی‌سروپا و بدسیما و بداندام» است.
۲. ضبط نیکلسون چنین است:

جوقَلقی‌ای سربرهنه می‌گذشت با سر بی‌مو چو پشت طاس و طشت

عقایدالنساء و مرآت‌البلهء (۱۳۴۹)، به کوشش محمود کتیرائی، طهوری، تهران.
قزوینی، محمد (۱۳۳۳)، یادداشت‌های قزوینی، به کوشش ایرج افشار، دانشگاه تهران، تهران.
محمدپاشا (۱۸۸۹)، فرهنگ آندراج، مطبعه نولکشور، لکنهو، هند.
نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی عامیانه، نیلوفر، تهران.



در معارف بهاء‌ولد عبارتی به صورت زیر آمده که در آن کلمه «یغری» به کار رفته است: «درودگر که مسکنه (= اسکنه) برنهد معنیش آن نیست که چوب را خله می‌کنم و یا تلف می‌کنم. معنیش آن است که کژی و یغری و درشتی از وی دور کنم تا چون حریر شود» (خطیبی بلخی ۱۳۳۲، ص ۲۶۰).

بدیع‌الزمان فروزانفر، مصحح کتاب، در واژه‌نامه پایان کتاب (ص ۴۹۱) در مورد این کلمه چنین نوشته است:

یغری: به فتح اول و کسر دوم (چنان‌که در نسخه «ن» بدین شکل آمده) ظاهراً اسم مصدر است با ابدال از «اغر»، کلمه ترکی به معنی «سنگین» (اغر: الثقیل من کل شیء و يقال لمن کان مکرمًا عند قومٍ او امیر: اغیر لیغ کشی، دیوان لغات الترك کاشغری، ص ۳۸، چاپ عکسی. یادداشت از جناب آقای مینوی). و «یغر» بضمّتین هم به معنی «درشت» و «ناهموار» در آذربایجان و در محاورات متداول است.

این عبارت در جلد دوم معارف (ص ۷۷) نیز عیناً تکرار شده، جز آنکه در آنجا به جای «یغری»، «یَغْر» آمده است و فروزانفر در تعلیقات کتاب (ص ۲۷۵) در مورد آن چنین نوشته است:

یغر: «درشتی» و «خشونت»، کلمه ترکی و اصل آن «أَغْر» است به معنی «سنگین» و «ثقیل». جمع [= رجوع کنید به]: معارف بهاء‌ولد، طبع طهران، ص ۴۹۱.

احمدعلی رجایی در واژه‌نامه کتاب یادداشتی درباره لهجه بخارائی، ذیل کلمه «یغیر» yaghir نوشته است:

به دو معنی است: الف) بسیار چرکین و به اصطلاح عوام «کبره‌بسته»، ب) زخم ناهموار که پوست اضافی و برآمدگی داشته باشد و مجازاً به معنی ناهموار و برآمده. این کلمه (یغر) در فصل ۱۶۴ معارف بهاء‌الدین ولد آمده است، بدین صورت... آقای مینوی به علت ناآشنایی به چگونگی استعمال این کلمه در لهجه مردم بخارا و سابقه آن حدسی زده‌اند که ظاهراً دور از صواب است، زیرا چنین پنداشته‌اند که این کلمه اسم مصدر است با ابدال از «أَغْر» aghir ترکی به معنی «سنگین». اشاره آقای فروزانفر هم بدین معنی که «یغر» بضمّتین به معنی

«درشت» و «ناهموار» در آذربایجان متداول است، در مورد مثال منقول از معارف صدق نمی‌کند، زیرا خود توجه داشته‌اند و نوشته‌اند که «یغر» به فتح اول و کسر دوم (رجائی ۱۳۴۲-۱۳۴۳، ص ۴۶۱).

در اینکه «یغر» در معارف با «یغیر» در فارسی بخارائی یک کلمه است تردیدی نیست و تلفظ کلمه بخارائی ضبط نسخه «ن» معارف را تأیید می‌کند و معنی هر دو کلمه «ناهموار و برآمده و ناصاف» است، اما در اینکه این کلمه با «یُغر» به معنی «آدم درشت‌اندام و تراشیده» ارتباط داشته باشد جداً تردید است. نخست آنکه معنی «ناهموار و برآمده و ناصاف» با «آدم درشت‌اندام و تراشیده» چندان مناسبت ندارد. دوم آنکه تلفظ این دو کلمه با هم تفاوت اساسی دارد و این اشکال و عدم تناسب جدی‌تر از اشکال اول است.

به نظر نگارنده «یُغر» تلفظ دیگری از «أیُغر» نام قوم ترک‌زبان ترکستان چین است که ما امروز آن را به تقلید از تلفظ فرانسوی آن «ایُغور» تلفظ می‌کنیم و می‌نویسیم. مؤید این حدس ضبط «ایغرستان» به شکل «یُغرستان» در مجموعه‌ای به تاریخ ۶۸۵ به خط قطب‌الدین شیرازی است (اخبار مغولان در انبأ قطب، ص ۲۴ از متن چاپی و ص ۸۸ از متن عکسی). «یُغرستان» بی‌شک باید یُغرستان تلفظ شود. ظاهراً درشت‌اندami ایغرها نسبت به ایرانیان موجب توسع معنایی این کلمه و اطلاق آن به هر آدم درشت‌اندام ناتراشیده‌ای شده‌است. کاربرد «یغر» در این معنی نیز توسع پیدا کرده و برای هر شیء یا مصنوع ناتراشیده و بزرگ نیز به‌کار رفته‌است. نظیر این کلمه کلمه «أرنعوت / ارنئوت» به معنی «آدم تراشیده زورگو و بی‌انصاف» است که از کلمه ترکی عثمانی «ارنود» arnavut یا «آرناود» arnavut به معنی «آلبانیایی» مأخوذ است و خود از زبان یونانی گرفته شده‌است. در ترکی به کشور آلبانی «آرناودلق» Arnavutluk گفته می‌شود («ارنود»، «آرناود» و «آرناودلق» املاهای این کلمات در ترکی عثمانی است).

منابع:

- اخبار مغولان در انبأ قطب (۱۳۸۹)، به کوشش ایرج افشار، کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی، قم.
خطیبی بلخی، بهاء‌الدین محمدبن حسین (۱۳۳۳ و ۱۳۳۸)، معارف، دو جلد، به کوشش بدیع‌الزمان فروزانفر، اداره انطباعات (نگارش) وزارت فرهنگ، تهران (چاپ دوم، کتابخانه طهوری، ۱۳۵۲).
رجایی، احمدعلی (۱۳۴۲ و ۱۳۴۳)، یادداشتی درباره لهجه بخارایی، دانشگاه مشهد، مشهد.

صورت فارسی میانه این کلمه wiz dan است. یکی از معانی این فعل در فارسی میانه «جدا کردن» است. در دینکرد هفتم (فصل ۸، بند ۲ و ۴۷) ترکیب wiz d-wars دو بار در مورد سواران مسیحی و عرب‌ها به معنی «دارای موی پراکنده و متفرق و ژولیده» به کار رفته است^۱ (Molé 1967, p. 80, 88). این معنی به فارسی دری نرسیده است. اگر فارسی دنباله فارسی میانه و صورت تحول‌یافته آن باشد، که هست، از بین رفتن این معنی در فارسی دری کمی شگفت‌آور است، زیرا معنی جدا کردن برای این فعل در فارسی میانه معنی غیرمتداولی نیست. به نظر می‌رسد با جست‌وجو در متون دوره اول زبان فارسی بتوان ردّپایی برای این معنی پیدا کرد. یکی از واژه‌هایی که این معنی در آن حفظ شده، کلمه «ابریشم‌گزار» است. در دستوراللغه ادیب نطنزی کلمه «نقّاض» به «ابریشم‌گزار» معنی شده است (ادیب نطنزی ۱۳۸۴، ص ۷۶۲). «نقّاض» در عربی به معنی «گشودن گره» و «باز کردن تاب ریسمان» است و «نقّاض» کسی است که ابریشم را جدا و باز می‌کند. در دستورالاحوان دهلوی نیز «نقّاض» به «ابریشم‌گزار» معنی شده است (دهلوی ۱۳۴۹، ص ۶۴۳). در چاپ دیگر دستوراللغه این کلمه در متن به «ابریشم‌گران» (!) و در حاشیه، از دو نسخه، به «ابریشم‌گزار» برگردانده شده است (ادیب نطنزی ۱۳۸۰، ص ۵۶۷). براساس حاشیه ادیب نطنزی (۱۳۸۴، ص ۷۶۲)، ضبط «ابریشم‌گران» مربوط به نسخه «د» یعنی نسخه مؤسسه لغت‌نامه دهخدا است که اصلاً متعلق به دانشکده حقوق (مدرسه علوم سیاسی سابق) است و در سال ۵۹۲ به دست حسین بن یوسف بن علی خوارزمی قراداشی در حلب کتابت شده است. پیداست که این کاتب معنی «گزار» را نفهمیده و آن را به «گران» تصحیف کرده است. «ابریشم‌گزار» در یک نسخه از المرقاة که در کتابخانه فاتح ترکیه نگهداری می‌شود نیز در ترجمه «نقّاد» آمده است (صادقی ۱۳۸۱، ص ۲۵). «نقّاض» در تاج‌الاسامی به «ابریشم‌کار» ترجمه شده (تاج‌الاسامی ۱۳۶۷، ص ۵۹۰) که می‌تواند مصحف «ابریشم‌گزار» باشد، زیرا کلماتی که امروز با «کار» ساخته می‌شوند و بر صاحبان مشاغل دلالت می‌کنند ظاهراً قدمت چندانی ندارند.

۱. راشد محصل این ترکیب را به «موی فروهشته» برگردانده است (راشد محصل ۱۳۸۹، ص ۵۵۷).

در المرقاة، که به غلط به ادیب نظنزی منسوب شده، «نقّاض» به صورت «نقّاد» آمده که اگر مبدل «نقّاض» در یکی از گویش‌های عربی نباشد، تصحیف آن است. در این کتاب «نقّاد» به «ابریشم‌گزین» ترجمه شده است (ادیب نظنزی ۱۳۴۶، ص ۴۴). «گزیدن» به معنی «انتخاب کردن» است که درحقیقت نوعی «جدا کردن» است. مکنزی صورت مجهول این فعل در پهلوی، یعنی wiz h dan را به معنی «جدا شدن» ضبط کرده است (Mackenzie 1974, p. 93). در تکملة الاصناف «نقّاض» به «بریشم‌پیرای» برگردانده شده (کرمینی ۱۳۶۳، ص ۴۶۱)، اما در متن چاپی به غلط به صورت «بریشم‌پیرای» چاپ شده است (کرمینی ۱۳۸۵، ص ۷۱۹). فعل wir tsan در پهلوی به معنی «مرتب کردن» و «آماده کردن» است و با «پیراستن» ارتباط ندارد، هرچند اصل باستانی ریشه آن‌ها یکی است. این فعل در فارسی به «پیراستن» و «گویراستن» (= ویراستن) تبدیل شده و بن مضارع آن «براه» و «پیرای» است (صادقی ۱۳۸۰، ص ۱۷۲ و ۱۷۳). ترجمه «نقّاض» در مهذب الاسماء «ابریشم‌کش» (= «ابریشم‌کش» یا «ابریشم‌کش») و در دو نسخه «ابریشم‌فروش» است (زنجی سجری ۱۳۶۴، ص ۳۵۹ و ۴۴۹). بنابراین معنی «جدا کردن» برای «گزاردن» هنوز تا قرن پنجم در فارسی زنده بوده است.

یادآوری می‌شود که معنی «شرح دادن» برای «گزاردن» نیز از همان معنی «جدا کردن» و «باز کردن» تحول یافته است.

منابع:

- ادیب نظنزی، ابو عبدالله حسین (۱۳۸۰)، دستوراللغة المسمی بالخلاص، تصحیح رضا هادی‌زاده، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران.
- ادیب نظنزی، ابو عبدالله حسین (۱۳۸۴)، دستوراللغة (کتاب الخلاص)، تصحیح علی اردلان جوان، آستان قدس رضوی (به‌نشر)، مشهد.
- ادیب نظنزی، ابو عبدالله حسین (منسوب به) (۱۳۴۶)، المرقاة، به تصحیح سید جعفر سجادی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- تاج‌الاسامی (تهذیب‌الاسماء) (۱۳۶۷)، به تصحیح علی اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- دهلوی، قاضی‌خان بدرمحمد ملقب به ده‌راوال (۱۳۴۹)، دستورالآخوان، دو جلد، به تصحیح سعید نجفی اسداللهی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- راشد محصل، محمدتقی (۱۳۸۹)، دینکرد هفتم، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران.

زنجدی سجزی، محمودبن عمر (۱۳۶۴)، مهذب الاسماء فی مُرتب الحروف و الاشياء، به تصحیح محمدحسین مصطفوی، علمی و فرهنگی، تهران.
صادقی، علی اشرف (۱۳۸۰)، مسائل تاریخی زبان فارسی، سخن، تهران.
صادقی، علی اشرف (۱۳۸۱)، «بحثی درباره فرهنگ عربی به فارسی المرقاة» و مؤلف آن، نشر دانش، سال ۱۹، شماره ۴، صفحه‌های ۱۸-۳۱.
کرمینی، علی بن محمد (۱۳۶۳ شمسی / ۱۴۰۵ قمری / ۱۹۸۵ میلادی)، تکملة الاصناف، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، چاپ عکسی.
کرمینی، علی بن محمد (۱۳۸۵)، تکملة الاصناف، دو جلد، به تصحیح علی رواقی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران.

MACKENZIE, D. N. (1971), *A Concise Pahlavi Dictionary*, Oxford University Press, London (reprinted 1984, With Addenda and corrigenda).

Molé, M. (1967), *La legend de Zoroastre selon les texts pehlevis*, Librairie C Klincksieck, Paris.